

■ گلشن مهر شناسنامه گلستان است

■ سه شنبه ۶ خرداد ماه ۱۴۰۴ / سال بیست و ششم / شماره ۲۹۸۱ / صفحه ۸ / ۲۵۰۰ تومان

گلشن مهر

۲



حمایت از بانوان نصرآباد
برای آینده‌ای روشن



۳



باغ وحشی به وسعت
کره زمین



۴۵



ادبیات



لزوم تغییر مدیران میانی
«یادداشت»



»»»

یادداشتی برای نمایش داستان
باغ وحش



»»»

آپتیمایزری
واژه معجزه آسا



»»»

یادداشت اول

اوقات فراغت

■ با مسوولیت سردبیر

اوقات فراغت دانش آموزان نزدیک است، امتحانات اندک اندک به پایان می رسد و تابستان از راه می آید. همیشه تابستان برای کودکان و نوجوانان دانش آموز وقت سرگرمی و آسایش است، سالها پیش که هنوز دنیای مدرن این چنین سبک خود را به شهروندان ما تحمیل نکرده بود کودکان و نوجوانان در تابستان و اوقات فراغت آن، در کنار پدر یا مادر یا دیگر اقوام، خود را مشغول کاری می کردند و از آن هم انتفاعی می بردند و هم مهارتی می آموختند اما این روزها با خانه های آپارتمانی و تو در تو که نه جای بازی است و نه جای ماندن و خیابان ها و کوچه های قوطی کبریتی چگونه باید وقت خود را بگذرانند؟ کودک و نوجوان در دوران بازی و سرگرمی و هیجان است، یا باید پدر و مادر این امکان را برای آنها فراهم کنند و یا دولت باید با برنامه ریزی از پس حجم وسیع فراغت تابستان بر آید. نکته دیگر آنکه پیش تر مدرسه ها صاحب محوطه ای برای بازی و تفریح بچه ها بودند که امروزه آن نیز از نوجوانان دریغ شده است. به این خاطر مسوولیت متولیان امر بارها بیشتر شده است، تصور اینکه در گرمی تابستان، صبحگاه تاشبانه کودک و نوجوان را بتوانی در منزل بدون برنامه نگاهداشت یک تصور ترازیک است، زیرا با انبوه بازیهای اینترنتی و استفاده کودکان از فضای مجازی تمام آموخته های آنها در ایام تحصیل پنبه می شود و در کنار آن مشکلات فراوان جسمی و روحی آنها را از پای خواهد انداخت، طرفه آنکه با شرایط اقتصادی اکنون و هزینه های بالای کلاس ها و باشگاهها، خانوارهایی با اقتصاد متوسط و پایین عملا در بن بستی ناخواسته گیر افتاده اند که منجر به بالا گرفتن تنش های خانوادگی و اتفاقات ناگوار دیگر خواهد شد. بنابراین به نظر می آید با آنچه از توان دولت سراغ داریم و وضعیت اقتصادی خانوارها و اوقات انبوه فراغت دانش آموزان تنها راه برون رفت در زمان حاضر، میدان دادن به نهادهای ملنی است تا با بسیج امکانات و توانمندی های آنها بتوان گرهی از گره ها را گشود. نهادهایی که بسیج و ساماندهی آنها بر متولیان امور اجتماعی است تا تابا بهره گیری از این نهادهای پر ظرفیت کمی اوقات فراغت دانش آموزان را پر کنند. باید امور را به نهادهای ملنی اجتماعی سپرد و آنها را در برنامه ریزی ها مشارکت داد. توجه به این نکته که در گلستان بیش از دویست نهاد ملنی فعال حضور دارند که می توانند بخشی از کار را برعهده بگیرند باید مورد اقبال مسوولان امر باشد.

اقتصادی و گمرکی، و توسعه زیرساخت های حمل و نقل و انرژی در منطقه اوراسیا است. بر اساس محاسبات سازمان توسعه تجارت ایران، حجم واردات سالیانه پنج کشور عضو اتحادیه اقتصادی اوراسیا بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار برآورد می شود. این رقم، یک بازار بالقوه عظیم برای محصولات ایرانی ایجاد می کند؛ به ویژه در حوزه هایی نظیر خشکبار، میوه و تره بار، محصولات لبنی، صنایع غذایی، مصالح ساختمانی، فرش، صنایع دستی، دارو و کالاهای پتروشیمی. استان گلستان با مرکزیت گرگان — که در گذشته با نام های جرجان و استرآباد شناخته می شد — از دیرباز یکی از محوره های اصلی تجارت جاده ابریشم بوده است. وجود خانه های تاریخی مانند سرای باقری ها و خانه دارویی ها (مربوط به دوران قاجار و پهلوی اول) در بافت تاریخی گرگان، بیانگر تمکن مالی و نقش برجسته بازرگانان این شهر در سده های گذشته است. بافت تاریخی گرگان، به عنوان یکی از بزرگ ترین بافت های ثبت ملی شده ایران، امروزه نیز ظرفیت احیای مجدد نقش اقتصادی خود را دارد...

ادامه در صفحه ۲



در سال، یکی از مهمترین بلوک های اقتصادی منطقه محسوب می شوند. این تبادلات گسترده که شامل انرژی، فلزات، مواد غذایی، ماشین آلات، محصولات کشاورزی، نساجی و مواد اولیه صنعتی است، نشان دهنده پویایی اقتصادی این اتحادیه است. هدف اصلی این اتحادیه ایجاد بازار واحد برای گردش آزاد کالا، خدمات، سرمایه و نیروی کار، افزایش رقابت پذیری اقتصادی در برابر بلوک هایی مانند اتحادیه اروپا و چین، کاهش وابستگی به غرب به ویژه در مواجهه با تحریم ها، هماهنگی سیاست های

اتحادیه اوراسیا است. این توافق مانعی مؤثر در برابر تصمیمات خلق الساعه و محدودیت های ناگهانی از سوی دولت هاست؛ به گونه ای که از این پس، دولت ایران دیگر نمی تواند با بخش نامه های فوری، صادرات یا واردات از این کشورها را ممنوع یا محدود کند. در نتیجه، بخش خصوصی می تواند با اعتماد بیشتر، برای تولید، سرمایه گذاری، بازاریابی و صادرات برنامه ریزی بلند مدت داشته باشد. کشورهای عضو اتحادیه اقتصادی اوراسیا با حجم مبادلات داخلی بیش از ۷۵ میلیارد دلار

فرزاد نجفی- با آغاز اجرای رسمی توافق نامه تجارت آزاد میان جمهوری اسلامی ایران و اتحادیه اقتصادی اوراسیا (IEAEU) از ۲۵ اردیبهشت ۱۴۰۴، فرصت کم سابقه ای برای توسعه صادرات، ارتقای همکاری های منطقه ای و تقویت مزیت های رقابتی به وجود آمده است. این توافق، پس از حدود هفت سال مذاکره و تصویب در مجالس قانون گذاری شش کشور، اکنون وارد مرحله اجرا شده و زمینه تجارت آزاد میان ایران و پنج کشور عضو اتحادیه شامل روسیه، بلاروس، قزاقستان، قرقیزستان و ارمنستان را فراهم کرده است. برای نخستین بار، ایران موفق شده است یک موافقت نامه تجاری جامع را اجرایی کند که بر مبنای آن، بیش از ۸۷ درصد کالاهای مبادله شده با تعرفه صفر گمرکی میان ایران و کشورهای عضو اوراسیا تجارت خواهند شد. حدود ۴۵۰۰ قلم کالا، از محصولات کشاورزی و غذایی تا ماشین آلات سبک، دارو، مصالح ساختمانی، مواد پتروشیمی و صنایع تبدیلی، در این فهرست قرار دارند. یکی از ویژگی های ممتاز این توافق نامه، ثبات تجاری پایدار میان ایران و کشورهای عضو

ادامه قیتر اول

استان گلستان با برخورداری از موقعیت جغرافیایی ممتاز و داشتن ۴۵۸ کیلومتر مرز با ترکمنستان و مرز رسمی اینچه برون، دسترسی به کریدور ریلی قزاقستان-ترکمنستان-ایران (KTI)، ظرفیت تولید بیش از ۴.۵ میلیون تن انواع محصولات کشاورزی، دامی و باغی و دسترسی به بازار آسیای میانه، حلقه اتصال ایران به بازار ۱۸۳ میلیون نفری اوراسیا و یکی از استان های پیشگام در تجارت با این اتحادیه اقتصادی به شمار می رود. گلستان طی سال های اخیر بیشترین صدور گواهی مبدأ صادرات را در بین استان های کشور داشته و از نظر تنوع محصولات

صادراتی جایگاه ویژه ای دارد. ایجاد منطقه آزاد تجاری صنعتی اینچه برون، از جمله طرح های کلان دولت در راستای ارتقای جایگاه بین المللی گلستان است. این منطقه می تواند با ایجاد زیرساخت های لجستیکی، بارانداز ریلی، پایانه صادراتی و خدمات مالی و گمرکی، تبدیل به دروازه طلایی تجارت ایران با اوراسیا شود. راهبرد توسعه ای گلستان را می توان با مفهوم "تجمر" - تجارت جهانی مبتنی بر مزیت های رقابتی - تبیین کرد. گلستان استانی است که باید با استفاده از ظرفیت منابع انسانی، موقعیت ژئوپلیتیکی و تنوع زیستی به تولید محصولات با ارزش افزوده بالا، استانداردهای بین المللی و مزیت صادراتی روی آورد. در عین حال، توسعه اقتصادی نباید به بهای تخریب منابع طبیعی و محیط زیست تمام شود. ضروری است میزان برداشت از آب های زیرزمینی

به شدت مدیریت شود و سهم کشاورزی سنتی از ساختار اقتصادی استان کاهش یابد. به تعبیر دقیق تر، استان گلستان برای آینده ای پایدار، نیازمند "طبع پرستار" در مدیریت سرزمین است؛ یعنی توسعه ای مسئولانه، تدریجی و در هماهنگی با محیط زیست. استان گلستان امروز در آستانه بازآفرینی شکوه تجاری خود در جاده ابریشم قرار دارد. با توجه به حجم واردات سالانه ۴۰۰ میلیارد دلاری کشورهای اوراسیا، این استان می تواند سهمی قابل توجه از این بازار عظیم را به خود اختصاص دهد. موفقیت این مسیر در گرو همکاری سه جانبه دولت در تأمین زیرساخت ها، بخش خصوصی در ارتقای کیفیت تولید و جامعه محلی در حفظ محیط زیست است. در همین راستا، ایجاد مرکز لجستیکی مشترک با کشورهای اتحادیه اقتصادی اوراسیا در منطقه اینچه برون و راه اندازی دفتر

توسعه صادرات در گرگان می تواند دو گام عملیاتی مهم برای تسهیل تجارت، جذب سرمایه گذاری و توسعه هدفمند صادرات باشد. اگر گلستان بتواند این هماهنگی را محقق کند، نه تنها جایگاه تاریخی خود را به عنوان پل ارتباطی شرق و غرب باز می یابد، بلکه الگویی الهام بخش برای دیگر استان های مرزی کشور خواهد شد. گردشگرانی که امروز از خانه های قاجاری و بافت قدیم گرگان دیدن می کنند، فردا شاهد کاروان های تجاری خواهند بود که از پایانه های مدرن اینچه برون به سوی اوراسیا حرکت می کنند؛ تصویری که گذشته پرافتخار را به آینده ای درخشان پیوند می زند.

کارشناس توسعه

گلستان پیشرو در کارآفرینی؛

حمایت از بانوان نصر آباد برای آینده ای روشن



استان گلستان، با ظرفیت های بی نظیر در مسیر شکوفایی مشاغل خرد و خانگی گام های بلندی بر می دارد. واحد تولیدی خیاطی در نصرآباد، با همت ۱۱ بانوی توانمند تحت پوشش نهادهای حمایتی، نمونه ای درخشان از این حرکت است که علاوه بر تولید محصولات باکیفیت، به ایجاد اشتغال پایدار و تقویت اقتصاد محلی کمک می کند. به گزارش ایرنا، بازدید عبدالعلی کیانمهر، معاون هماهنگی امور اقتصادی استاندار، به همراه بزی، مدیرکل امور اراضی استان، از این کارگاه، نشان دهنده عزم جدی دولت برای حمایت از کارآفرینی بانوان و توسعه مشاغل کوچک در این منطقه است. این واحد تولیدی که با تلاش ۱۱ بانوی توانمند اداره می شود، به عنوان الگویی موفق در راستای طرح های توانمندسازی اقتصادی، نقش مهمی در ایجاد فرصت های شغلی پایدار برای اقشار کم برخوردار ایفا می کند. این کارگاه خیاطی که با حمایت نهادهای حمایتی شکل گرفته، نمونه ای درخشان از ظرفیت های نهفته در مشاغل خانگی است. بانوان این منطقه با تکیه بر مهارت و پشتکار خود، نه تنها به تولید محصولات باکیفیت مشغول اند، بلکه به عنوان ستون های اصلی خانواده و جامعه، به تقویت اقتصاد محلی کمک می کنند. این واحد تولیدی نشان دهنده آن است که با سرمایه گذاری در مهارت آموزی و ایجاد زیرساخت های مناسب، می توان زمینه ساز تحولات بزرگی در جوامع کوچک شد. در جریان این بازدید، معاون استاندار ضمن گفت و گو با اعضای کارگاه، مشکلات و نیازهای موجود را بررسی کرد. از جمله مسائل مطرح شده، ضرورت توسعه فضای کارگاه و تغییر کاربری زمین مورد استفاده بود که در این راستا، تصمیماتی برای رفع موانع و حمایت ویژه از این واحد تولیدی اتخاذ شد. همچنین مقرر گردید با مساعدت نهادهای مربوطه، اقدامات لازم برای افزایش ظرفیت کارگاه و ایجاد فرصت های شغلی جدید انجام شود. کیانمهر در حاشیه این بازدید، با تأکید بر نقش محوری مشاغل کوچک در توسعه اقتصادی، گفت: دولت با رویکردی حمایتی و تسهیل گر، مصمم است تا ظرفیت های تولیدی مناطق مختلف استان را شکوفا کند. وی بیان کرد: حمایت از بانوان کارآفرین و مشاغل

موتور محرکه توسعه اقتصادی در گلستان تبدیل شوند. آینده ای که در آن بانوان کارآفرین با اعتماد به نفس و حمایت های هدفمند، نه تنها برای خود بلکه برای جامعه شان ارزش آفرینی می کنند، در دسترس است.

خانگی، نه تنها به بهبود معیشت خانواده ها کمک می کند، بلکه به تقویت اقتصاد محلی و کاهش محرومیت منجر خواهد شد. با تداوم حمایت ها و رفع موانع، کارگاه های کوچک مانند این واحد خیاطی می توانند به



متشکل از نوازندگان و خوانندگانی با شرایط خاص (ذهنی، اوتیسم، جسمی و بینایی) از سراسر کشور است که پیام برقراری صلح را به گوش همه می رسانند. این تور از گرگان آغاز و به زودی در برج میلاد تهران، مسقط و دبای اجرا دارد. نکته قابل توجه این بود که وقتی وارد سالن تالار فخرالدین اسعد گرگانی شدم و جمعیت زیادی که برای تماشای هنر این بچه ها آمده بودن و دیدم، به خودم، به مردم و به شهرم افتخار کردم که قدر فرهنگ و هنر را میدانند و برای هنرمندان ارزش قائلند. نکته دیگر ایده تشکیل ارکستر ویژه ایران توسط مریم گیلانیان، موسس مرکز توانبخشی بهکوش از بانوان فعال و با تجربه گرگان انجام شده است.



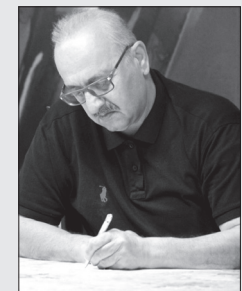
گرگان هنر دوست

لیلا حسین زاده: گروه ارکستر ویژه ایران- نیک آوا به سرپرستی مریم گیلانیان در دو سانس اولین اجرای تور خود را از گرگان در تالار فخرالدین اسعد گرگانی آغاز و یک اجرای بی نظیر رو ارایه کردند. گروه نیک آوا

حتا بوی جنگ هم نمی دهد و شگفتی در آن است که همه آدم‌ها به اندازه قواره آگاهی خود در آن نقش دارند. این جنگل انسانی از پایین ترین قشر اقتصادی جامعه تا کارتل‌ها و بزرگ‌ترین سرمایه‌داران جهان را آلوده کرده است و به نظر می‌رسد راه فراری وجود ندارد جز خودکشی به دست ناشرین اندیشه و روشنفکرهای بی‌بخار زمانه. «جری» در این جنگل و باغ وحش به بن‌بست رسیده است و «پیترو» احمقانه زندگی می‌کند. و شاید این تصویر بدبختی و خوشبختی ساده‌ترین و ابلهانه‌ترین نگاه به جهان امروز باشد. اما این همه ماجرا نیست. جهان دچار سردرگمی بزرگی شده است که دیگر نمی‌توان راهی منصفانه و عادلانه در آن پیدا کرد. از انقلاب‌های متفاوت و گوناگون و دگرگونی‌های رفرمیست هم کاری بر نمی‌آید. حتا همه آن چیزی که به نام شرق می‌شناسیم نیز آلوده شده است. این طاعون مدرن، روزی باقی‌مانده معرفت جهان را نیز با خود به مرگ انسانیت می‌کشد. پس راه نجات کجاست؟ آیا هنر ادبیات یا تئاتر می‌توانند با آگاهی‌بخشی و نفوذ در قلب بازماندگان اندک جهان راهی برای رهایی بیابند؟ عصبان «جری» برای چیست؟ عدم ارتباط و گفت‌وگوی انسان‌ها؟ جداسازی آدم‌ها با میله‌ها، نرده‌ها، خانه‌ها و سرمایه‌های متفاوت؟ تفاوت انسان و حیوان در چیست؟ بی‌شک در فهم و اندیشه. اما آنکه ناشر است و کتاب می‌خواند، آنجا که پای «مالکیت» پیش می‌آید، به خشم می‌آید و ناخواسته دست به قتل می‌زند. این پایان تراژدی مدرن امروز هم هست. حتی اگر افوار آلبی آن را پنجاه سال پیش پیش‌بینی کرده باشد. سرنوشت «جری» شبیه سرنوشت «هوگو» در «دست‌های آلوده» ژان پل سارتر است. با دو تفاوت عمده جریان فکری «آلبی» و «سارتر». سیستم سرمایه‌داری نیویورکی و حزب کمونیست اگزیستانسیالیستی. جالب است که هر دو جریان به بن‌بست رسیده‌اند و خودکشی می‌کنند. اما شهادت خود کشتن را ندارند. همانند «طعم گیلاس» کیارستمی. روز روز است و شب شب. چرا می‌خواهید شب را مثل روز روشن کنید؟ شب باید شب بماند و تاریک. در شب ستاره‌ها و ماه زیبا دیده می‌شوند و شب زشتی‌های روز و جهان را پنهان می‌کند. در شب دزدها



باغ وحشی به وسعت کره زمین



فرشید مصطفی

اگر نیویورک در پنجاه سال پیش باغ وحشی تمام‌عیار برای سیستم سرمایه‌داری بوده است، بی‌تردید امروز این ویروس ناعادلانه برای تقسیم فقر عادلانه تمام زمین را فرا گرفته است. واژه گناه از کجا می‌آید؟ شاید از دین! اما پرورش چنین جریان فکری‌ای خطرناک‌تر از این واژه است. پرورش افکار وحشیانه‌ای که جهان را بلعیده و دیگر توان مبارزه با آن در هیچ انسانی وجود ندارد. مکانیزم سرمایه‌داری چنان قتل عامی به راه می‌اندازد که

بیش‌تری برای ارائه ابعاد مختلف شخصیت (کاراکتر) خواهد داشت و این به آن معناست که کشف و حلول کاراکتر در او نفوذ و نتیجه ارائه قدرتمندتری رخ می‌دهد. اما در این اثر بازی «جری» به عمق و فاجعه و فروپاشی یک انسان به بن‌بست رسیده نمی‌رسد. بازیگران اگر تلاش نکنند خارجی باشند و از بازی‌های درونی به واکنش‌ها و کنش‌های احتمالی بیرونی دست یابند، سریع‌تر و آسان‌تر به کاراکترها نزدیک می‌شوند. طراحی صحنه کمی عقب از تخیل تماشاکنان است و نور که می‌توانست عمق وسیع‌تری به طراحی صحنه ببخشد و بر وحشت تدریجی اثر و سایه‌روشن‌ها و کنتراست‌ها یاری رساند، درگیر روشنایی صرف می‌شود. چشم‌های درخت‌ها کمکی به بازنمایی یک نگاه سورئالیستی نمی‌کند و کاراکتر اضافه‌شده دختر در درخشنده‌ترین برداشت، رؤیاها و خیال‌های از دست‌رفته ارتباط‌های انسانی است که نیاز به گفت‌وگو دارند؛ ولی زبان گفت‌وگو ندارند. اما نمایش فارغ از همه این کمیت‌ها می‌تواند با تماشاکنانش صادقانه ارتباط برقرار کند و در این فاجعه تغییر ذائقه تماشاکنان از سوی سینمای مبتذل و موسیقی بی‌هویت و سریال‌های بی‌هوده گامی به سوی جذب مخاطب بردارد. هایدگر اعتقاد دارد که فاصله آدم‌ها بعد مسافت نیست. گاه ممکن است شما با یک نفر یک متر فاصله داشته باشید. اما فاصله طبقاتی، اجتماعی و عقیدتی شما صدها کیلومتر باشد. در این رهگذر آنچه که شما را جدا می‌کند، دین یا فرهنگ نیست، بلکه نوع تفکر و اندیشه شماست. وجود دختر به‌عنوان کاتالیزور دو شخصیت و قدرت شنوایی رؤیاهای آن دو است. میزانشن‌های دقیق، بیان درست و درک موقعیت نمایشی از سوی کارگردان اثر را دیدنی می‌کند. با این تفاسیر، تولید و ارائه تئاتری برای تماشاکنان ایرانی دشوار به نظر می‌آید؛ اما چاره‌ای نیست. آثاری از این دست باید تولید شوند. اما جلای از همه این نوشتار، اینکه استاد جواد پیشگر پس از سال‌ها دوری از تئاتر با شجاعت تن به سختی‌های تولید تئاتر سپرده است، بی‌نهایت ستودنی و سبب افتخار این سرزمین است. باشد به روزگاری که صدای عشق و مهربانی و اندیشه ناپیداست، ما همه راستی و صداقت تئاتر باشیم.

راحت‌تر به کارشان می‌رسند و معمولن نویسندگان و شاعران و هنرمندان در شب با آرامش خلق می‌کنند. شب خلوت‌تر است و رفتگران در شب کثافت‌های روز را پاک می‌کنند. و تئاترها در شب تماشاکنان بیش‌تری دارند. بگذارید حد کم شب شب بماند.

اجرا

کاش من آخرین تمرین این نمایش را بدون گریم، نور، طراحی صحنه و لباس ندیده بودم. تنها از این منظر که تماشاکنان یک تئاتر تا چه اندازه می‌توانند در بازی بازیگران تأثیر بگذارند. این یک بعد عمیق در فضای دیداری یک نمایش است. می‌گویند تئاتر با دو عنصر بازیگر و تماشاگر شکل می‌گیرد و دیگر عناصر پدیدآورنده آن (تئاتر) آن‌قدر نقش نخواهند داشت. البته این یک نظریه است. اما آنجا که بازیگر تحت تأثیر نگاه تماشاکن دچار نمایش توانمندی‌های ناشیانه و نمایش بی‌ربط قدرت بیان، بدن، حرکت و استایل‌های فیگوراتیو خود گردد، بیراهه می‌رود. پرسش بنیادین این است: یک نمایشنامه آمریکایی یا اروپایی یا روسی را در ایران یا یک کشور آفریقایی یا عربی با زبان‌ها و ادبیات ترجمه و فرهنگ‌های متفاوت چگونه باید ساخت و اجرا کرد؟ آیا پارازیت‌های زبان، فرهنگ و رفتارشناسی شخصیت‌های نمایشی در باورپذیری فرم و محتوا خلش‌های وارد نمی‌کنند؟ آیا تعدیل یا بومی‌سازی جغرافیایی صدمه‌ای به اصل اثر وارد نمی‌کند؟ آیا وفاداری به کل اثر امکان‌پذیر است؟ آیا فاصله‌ها و خلاهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نیروهای بازدارنده برای درک اثر نیستند؟ با این وجود می‌پذیریم که یک فرهنگ مشترک جهانی وجود دارد و شناخت آثار جهانی با دیدگاه این فرهنگ مشترک رخ می‌دهد و کارگردان با این آگاهی وارد مرحله صافی ذهن و نگاه خود به اثر می‌شود. او تلاش می‌کند که نگاه و اندیشه خود را در اثر تعمیم دهد. و بنا به همین دلیل است که آثار جهانی می‌توانند در هر جای جهان اجرا شوند. تعمیم‌پذیری و تطبیق جهان نمایش با جهان امروزین تاریخ و جغرافیای کارگردان. زمانی که یک بازیگر در یک تئاتر فرصت زمانی بیش‌تری برای بازی دارد، بی‌تردید فرصت

افزایش ۲۰ هزار میلیارد ریالی بودجه شهرداری‌های گلستان

داد. مدیرعامل سازمان مدیریت پسماند گلستان هم از وصول ۸۰ درصد مطالبات نقدی این سازمان خبر داد و اعلام کرد: سازمان مدیریت پسماند حدود ۵۰۰ میلیارد ریال از شهرداری‌های استان طلبکار است. حسن ملک با اشاره به محدودیت‌های مالی شهرداری‌ها، از طراحی سامانه‌ای جدید برای حمل و نقل پسماند خبر داد که هزینه‌های این بخش را به شکل قابل‌توجهی کاهش خواهد داد. وی همچنین پیشنهاد کرد نرخ‌های خدمات پسماند با توجه به تورم به‌روزرسانی شود تا توازن مالی سازمان حفظ شده و خدمات با کیفیت بهتری ارائه گردد.

ماه نخست سال جاری خبر داد و گفت: صدور ۱۶ فقره پروانه ساخت در مقایسه با ۱۰ مورد سال گذشته و صدور پایان‌کار برای ۲۸ هزار متر مربع، نشان‌دهنده رشد قابل‌توجه فعالیت‌های عمرانی و سرمایه‌گذاری در استان است. پوریا میرزا زنجانی همچنین از انعقاد قراردادهایی به ارزش ۸۸۰ میلیارد ریال در این مدت خبر داد که نسبت به کل بودجه ۵۷۰ میلیارد ریالی سال گذشته، رشدی چندبرابری را نوید می‌دهد. وی با اشاره به گرفتن نمایندگی رسمی تامین تریلرهای حمل زباله، از تقویت همکاری با شهرداری‌ها برای تامین مالی پروژه‌ها و ارتقای خدمات شهری خبر

سرمایه‌گذاری مدرن تاکید کرد. وی افزود: توسعه واقعی شهرها در گرو نگاه فراتر از روزمرگی و تمرکز بر پروژه‌های مولد است. یکی از نمونه‌های مورد اشاره کاظمی، پروژه تله‌کابین علی‌آباد بود که با وجود اخذ تمام مجوزهای قانونی، همچنان اجرایی نشده است. وی با مقایسه این پروژه با تله‌کابین موفق لاهیجان، بر لزوم تسریع در بهره‌برداری از ظرفیت‌های موجود تاکید کرد و افزود: هر شهرداری باید در سال جاری حداقل یک پروژه سرمایه‌گذاری را تعریف و اجرایی کند. مدیرعامل سازمان همیاری شهرداری‌های گلستان هم در این جلسه از عملکرد موفق این سازمان در ۲

سرپرست دفتر امور شهری و شوراهای استانداری گلستان اعلام کرد: بودجه شهرداری‌های استان در سال جاری با افزایشی ۲۰ هزار میلیارد ریالی، به بیش از ۸۰ هزار میلیارد ریال رسیده که این رشد مالی، بستری مناسب برای اجرای پروژه‌های زیرساختی و سرمایه‌گذاری فراهم کرده است. به گزارش روابط عمومی، سیدمحسن کاظمی در جلسه شورای سازمان‌های همیاری شهرداری‌ها و پسماند گلستان با اشاره به لزوم برنامه‌ریزی جدی برای افزایش ۲۵ درصدی درآمدهای شهرداری‌ها در سال آینده، بر تغییر رویکرد از وابستگی به منابع سنتی به سمت پروژه‌های



اراضی به منابع طبیعی بازگردانده شد. رئیس کل دادگستری استان گلستان اظهار کرد: این اقدام مانع از واگذاری و تخریب احتمالی یکی از زیست‌بوم‌های حساس شمال کشور شد. آسیایی افزود: بازپس‌گیری اراضی ملی بخشی از برنامه‌های دستگاه قضایی برای صیانت از حقوق عامه و جلوگیری از تعرض به منابع طبیعی است که از چند سال پیش با تشکیل کارگروه ویژه مبارزه با زمین‌خواری ذیل شورای حفظ حقوق بیت‌المال فعالیت خود را در استان گلستان آغاز کرده است.

رئیس کل دادگستری گلستان گفت: ۱۰۰ هکتار از جنگل‌های انبوه هیرکانی در منطقه خان‌ببین با مصوبه شورای حفظ حقوق بیت‌المال دادگستری استان به مالکیت منابع طبیعی بازگشت. به گزارش روابط عمومی، حیدر آسیایی با اشاره به اینکه این اراضی جنگلی بخشی از انفال و تحت مالکیت دولت است، افزود: سند مالکیت این اراضی به اشتباه به نام یکی از نهادها صادر شده بود که با پیگیری کارگروه ویژه مبارزه با زمین‌خواری دادسرای مرکز استان گلستان این

۱۰۰ هکتار از جنگل‌های هیرکانی به مالکیت منابع طبیعی بازگشت

شعر گلستان

شعر تازه‌ای از
ریحانه دانش دوست، گرگان

بدنم سنگر است و در همه عمر
تیر در تیر را سپر شده است
آخرین پادشاه سلسله‌ای ست
که پس از جنگ بی پسر شده است
بعد آشوب سخت نازی‌ها
حسرتی بر دل بشر شده است
در دل کوره‌های انسان سوز
زنده مانده‌ست و بیشتر شده است
«زنده ماندست کودک‌کی نارس»
دشمنانی شریف‌تر از دوست
دوستانی فراتر از دشمن
مثل یک ضربه‌ی بدون صدا
رخنه کردند در شقیقه‌ی من
تا در این ایده‌ی مدرن شدم
برج سختی از آتش و آهن
و تمام هراس من این شد
زنده باشم درون گور و کفن
«زنده ای که نمی کشید نفس»
مار در مار آستین‌هایم
گره می‌خورد و خط ممتد شد
صفر در صفر احتمالاتم
لرزه افتاد و ناگهان صد شد
قصه گو قصه‌های تازه نوشت
اولش خوب و آخرش بد شد
پنجه در پنجه‌های مرگ شدم
ساعت از وقت زندگی رد شد
«بس که رنجیدم از کس و ناکس»
بدنم آب‌های آزاد است
نفسم گردباد تورنادوست
هرچه سلول در وجود من است
همگی از نژاد تورنادوست
سرزمین‌های فاتح سخنم
حاصل اتحاد تورنادوست
قطبی از دردهای یخ زده‌ام
نقطه‌ی انجماد تورنادوست
«بدنم قد کشیده در اطلس»
در زنی که جهان ورق می‌خورد
و در این داستان پناهی داشت
مرد در انحصار زندانش
کت و شلوار راه راهی داشت
مرد پایان نابرابر بود
مرد آزادی سیاهی داشت
زن نوشت و نوشت و می‌دانست
شعر پایان اشتیاهی داشت
«بدنم را به شعر دادم و بس»

سرو شمالی
سیده مریم میراحمدی، گرگان

می‌رفت که از محال خالی بشود
یک بوته‌ی یاس روی قالی بشود
او خواست که در هجوم این باران‌ها
تب‌دارترین خوشه‌ی شالی بشود
هر بوسه‌ی در ریشه‌ی خود را بلعید
تا سبز شود، سرو شمالی بشود
بغضی که خراش بر درختان می‌شد
می‌رفت که هر شاخه زغالی بشود
می‌ریخت درون کوره‌ی دلهره‌ها
تا صیقلی از مرد سفالی بشود
این سایه‌ی سرد آمده تا خورشید
افسانه‌ی در حال زوالی بشود
آغاز تویی که در شروعت ماند
حیف است که این جمله سوالی بشود

چند ترانه از
دربوش جلینی، گرگان

(۱)
خالی نکن دستامو از دستات
من بی تو درگیر شب و دردم
با تو پر از امید و خورشیدم
دور از تو به کولی شبگردم
دنیا نباشی سخت بی رحمة
از هر طرف آوار می‌بارد
راه گلو رو بغض می‌گیره
دستای بدبختی توی کاره
بُغ می‌کنن گنجشکای کوچه
پیش چشم دنیا سیاه‌امی‌شه
کل تنم یخ می‌زنه اما
دستام مٲ به گوله آتیشه
دق مرگ می‌شن چشم هام وقتی
دنبال تو توو کوچه می‌گردن
عکس‌ات می‌شن سوهان روح من
وقتی نباشی عکسا نامردن
اندوه جا می‌گیره توو خونه
سرگرمی‌ام سردرگمی می‌شه
می‌خوام ازین دردا فراری شم
اما مکه این قلب، حالیشه؟
آلونکی از غصه می‌سازم
وقتی نباشی اونجا می‌مونم
وقتی نباشی شعرا من تنها
من واسه‌ی گنجشکا می‌خونم
شاید که اونها زودتر از من
گفتن بهت بی تو چقدر سردم
ای کاش دستات مال من بودن
من بی تو تصویر غم و دردم

(۲)
مٲ گنبدای کاشی روی سقاخونه‌هایی
مٲ به وقفه میون طپش ثانیه‌هایی
حرف‌ات از جنس بهاره توو سیاه این زمستون
پُری از وسوسه‌ی قدم زدن‌ها زیر بارون
همه جوره پا به پامی توو شبای پُر هیاهو
توی پسکوچه‌ی خالی توو شلوغی خیابون
مٲ به شعبده بازی که توو آخرین نمایش
راضی کرده آدم‌ا رو به عبادت، به ستایش
جنست از هر چی که باشه واسه من به کیمیایی
تو مٲ به انقلابی، مٲ لحظه‌ی رهایی
طپش نبض تو انگار جاریه توو شعرای من
مٲ رنگ صورتی میون خواب پریایی
مٲ به گناه نابی واسه فرزندای آدم
که دلا رو راضی کرده به به خلسه‌ی دمام
از تبار عاشقایی از هوای دل‌سپرده
مٲ اون خیال خامی که دل از هرکسی بُرده
واسه تو فرقی نداره ماه چندم بهاره
تو که باشی آفرینش بهترناشو آورده
(۳)

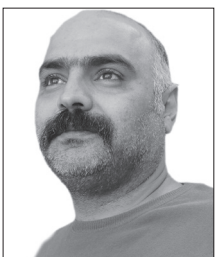
سمت عربانی آهنگ خودم لغزیدم
تم موسیقی روحم دو سه خط فریاد است
من به دور شیخ زنجیره‌ها می‌چرخم
کوچه انگار نگاهش کر مادرزاد است
منطق حنجره‌ها گوش به فرمان تو اند
چه لباسی تن آهنگ دلم می‌کردی
کاشکی همقدم خاطره‌هایم بودی
تو که مثل دل من زمزمه‌ای ولگردی
عقربه لحظه‌ی رفتن به تکاپو افتاد
ساعت از تندی رفتار خودش می‌ترسید
من کم‌رنگ شده دل به غرویت دادم
به همان شعر که هرگز به نگاهت نرسید
مثل دلدادگی شاعر گم در تبعید
احتمال خفگی در دل ایمانم بود
ترس کم بودن تو در هوس خانه‌ی من
همه دلواپسی حسرت پنهانم بود
سبز بودم که زمستان شد خشکید تنم
سبز بودم که در آغوش تو ...
ایمانم کو؟

در دلم سبزی صد حادثه باقی مانده
ریشه‌ی سبز دلم، حضرت عصیانم کو؟
انفرادی شد و در کنج دلم جا خوش کرد
هر چه کم بود در انگیزه‌ی آفت زده‌ام
فکر بوسیدن بی ترس تو در آزادی
شده طاعون و زده بر دل حسرت زده‌ام
عشق واگیر تو آوای قشنگی ...
ای کاش
کاش فتوای شکست غم من را بدهی
یا که تکثیر کنی مزمره‌ی عشقم را
خبر بی کسی ماتم من را بدهی

(۴)
تموم شب ماهو بغل می‌گیره
دختر آرزوی ناشکفته
سنگ صبوری نداره توو دنیاش
راز دلش رو به کسی نگفته
می‌چکه مهتاب روو پشای خیشش
دنیای اون همیشه سوت و کوره
پا نمی‌ده به عاشقانه بودن
عاشق عشقه اما باز صبوره
دلش رو می‌بنده با بافه‌های
مهتاب تابیده به آرزوهاش
پایله‌ی چشاشو پر می‌کنه
از هوس دیدن جستجوهایش
پر می‌کنه دستاشو از نور ماه
اکسیرن ماهو نفس می‌کشه
وقتی که ماه میاد توی آسمون
از همه دنیا دیگه دس می‌کشه
دلش می‌گیره توو شبای ابری
دوری ماه واسش عذاب آورده
اینکه باید ماهو ببینه هرشب
واسش به جورایی مٲ باوره

یه تاب می‌بنده روو هلال ماه و
عشق واسش زنده می‌شه شبونه
کوچه‌های درختی محله
پر می‌شه از قشنگی زمونه
دختر آرزوی ناشکفته
مثل یه دریاچه بدون موج
شبایی که ماه توی آسمون نیس
با خاطراتش همیشه توو اوجه

(۵)
تو را دوباره درون خودم سفر کردم
تو را دوباره شنیدم...
چه آه غمگینی!!!
چقدر روزنه از من به نور می‌تابید
چقدر نوحه شدم در فضای آیینی
برای آنچه معلق درون چشم‌ت بود
هزار مرثیه را در خودم رفو کردم
برای درد خودم ناله‌ای تراشیدم
هوای عشق برای تو آرزو کردم
تو حصر بین دو آئینه‌ای و هر لحظه
توانی از ابدیت برای خود داری
تقاص هر نفست سنگسار با عشق است
درون این همه آوار، مثل دیواری
تو در تلاطم انگیزه‌های بی‌خوابی
به شب دوباره پلی با نگاه خود بستی
نفس کشیدم و دیدم خیال تو پژمرد
نفس کشیدی و با من به خواب پیوستی
مسافر شب بی‌اعتنائی‌ات بودم
درون دلهره‌هایم نگاه سبز تو بود
چقدر شعر نوشتم که مال من باشی
به جای قافیه‌هایم صدای نبض تو بود
صدای زنجیره‌ها را به خواب می‌دیدم
برای با تو شکفتن بهار نارس بود
نمی‌شد از تو بگویم، صدای من می‌مرد
نمی‌شد از تو بگویم، هوای من گس بود

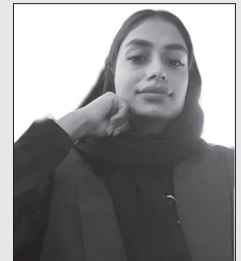
غزلی تازه از
محسن خسروی کتولی، علی‌آباد کتول

از دلم پا پس کشیدی بارها، این بار، دست
هرچه را بردی ببر اما فقط بگنار دست
روی دستام ببین افسوس دستان مرا
جای موت می‌کشم بر روی گندمزار، دست
دست من هرگز به گنج سینه‌ات راهی نبرد
داشت در این ماجرا از بخت بد یک مار، دست
گاه دستی می‌رود در خمره‌ای شیرین فرو
گاه بیرون می‌زند از توده‌ی آوار، دست
هرکسی را می‌شناسم ناشناسی می‌کند
دارد اکراه فراوان، می‌دهد دشوار دست
صبح یک روز آمدم دیدم دلم در سینه نیست
مطمئنم داشتی در سرقت تالار دست
مثل آن کاجم که باد انداخت من را روی تو
تو تکان خوردی و گفתי از سرم بردار دست!





پرتقال خونی



عارفه آخ، مینودشت

پیرمرد فرتوت و میانسالی در میان مزرعه کوچک و کلبه چوبی اش نشسته بود. عماد هیزم ها را تکه تکه می کرد و کنار می گذاشت. عماد خسته شده بود آهی بلند کشید و عرق از پیشانی برداشت. هوای سرد و مه آلود سرما را به جان پیرمرد و عماد انداخت بالاخره دست از کار کشید و کنار پیرمرد نشست. پیرمرد صدای اش را صاف کرد و به حرف آمد. عماد که خسته و گوشه گیر به درختی تکیه کرده بود و به فکر فرو رفته بود اصلاً حواسش به گفته های پیرمرد نبود. پیرمرد گفت: عماد پسر!

امروز حسابی خسته شدی و کار کردی فردا نوبت هرس درخت هاست.

پیرمرد دوباره گفت: عماد جان.

اما فایده ای نداشت نمی دانم به چه چیزی فکر می کرد که پریشان بود و حواس پرت. پیرمرد فریاد کشید پسرک مگر با تو نیستم؟ از بس صدايت کردم و حرف زدم نفسم بند آمد معلوم

هست کجاسیر میکنی؟

عماد به پته پته افتاد که، من من داشتم و دیگر هیچ نگفت. پیرمرد گفت: خدا بخیر کند که هنوز عاقلی اگر دیوانه بودی چه میشد و رفت.

عماد به رفتن پیرمرد خیره ماند و بعد کمی تامل نشست. دست هایش یخ زده و قرمز بود مدام هاها می کشید تا گرم شود. نگاهی به هیزم ها کرد و دید هیزم هایش را برای بخاری هیزمی نبرده مشغول شد و یه دسته از آنها را به زیر بغل زد و حرکت کرد به سمت کلبه چوبی. عماد از سماور قدیمی یک استکان چای لب سوز برای خودش ریخت نعلبکی گل سرخ و دو حبه قند کنارش گذاشت. همینطور که استکان و نعلبکی را در دست داشت پیرمرد آمد. گفت: پسر جان اینجایی!

عماد سرش را به آرامی تکان داد و مشغول خوردن چای شد. پیرمرد با صدای خسته گفت: زندگی کن و نگذار حسرتی بر دلت باقی بماند.

عماد خندید و با اشتیاقی که چای اش را می خورد کنار بخاری هیزمی نشست بود.

پیرمرد قصد داشت فرصت ها و زندگی کردن را به عماد یادآوری کند گرچه پیرمرد فرتوت انگار حسرت هایی داشت که تلنگری به عماد جوان زد.

پیرمرد آرام آرام می رفت و شعری زمزمه می کرد.

در ایام جوانی و مجال زندگانی

که فرصت اندک است و می توانی

به وقت پیری و اندک اشتیاقی

که دیگر نیست فرصتی و زندگی و زمانی

عماد از کلبه بیرون آمد و زمزمه های پیرمرد را شنید. عماد پسرکی جوان بود که فکر می کرد فرصت های زندگی بسیار و تمام نشدنی ست.

پیرمرد از عماد خواست تا درخت های اطراف کلبه را هرس کند پیرمرد هم به عماد کمک می کرد. عماد منتظر بود تا از پیرمرد بیاموزد، پیرمرد شاخه

یک درخت را در دست داشت و رو به عماد گفت:

زندگی کن و نگذار حسرتی بر دلت بماند پسر. عماد گفت: مگر شما حسرتی در دل دارید؟

پیرمرد نفسی عمیق کشید و لبخند زد. آنها با هم مشغول هرس درختان بودند.

پیرمرد سعی می کرد به عماد یادآوری کند و بیاموزد که هر چیزی در این زندگی زمانی دارد و اگر از

فرصت های پیش آمده استفاده نکنند بعدها به ناچار حسرت اش را در دل نگاه خواهند داشت. پیرمرد با لطافت و حوصله بسیار مشغول کارش بود و عماد فقط به فکر پایان رساندن کارش بود. پیرمرد گفت: درس بعد این است که عجله و شتاب نکنی! درختهای بسیاری نزدیک کلبه وجود داشت درختهای خرما، انار، پرتقال، گلابی و..

هوای پاییزی و گرگ و میش آن لحظه سوز و سرما را با خود داشت.

پیرمرد و عماد دست از کار کشیدند و قصد استراحت داشتند آنها در نزدیکی کلبه میان باغچه ی گل و بوته ها و درختان نشسته بودند. عماد نشسته بود و از عطر خوش شکوفه نارنج لذت می برد پیرمرد فرتوت به شکوفه نارنج چید و به عماد گفت: دیدی پسر؟

فرصت های زندگی درست همین گونه است به قدر حس کردن و عبور کردن و بس.

عماد گفت: کاش قدری بیشتر بودند...

پیرمرد گفت: هر چیزی در این زندگی وقت مشخصی دارد و زمان تمام شدنی ست.

عماد به فکر فرو رفته بود و آرام آرام قدم برداشت به سمت کلبه چوبی.

که باران نم نم شروع به باریدن کرد و زمین خیس شد عماد به اطراف اش نگاه کرد در جای اش ماند و دست هایش را به زیر باران گرفت.

قدم هایش در باران و خش خش برگ های پاییزی زیر پایش گوش نواز بود. بعد از حرف های

پیرمرد انگار تکانی اساسی خورده بود و متحیر بود. عماد انگار هیچ عجله ای نداشت و با حوصله و اشتیاق

از نگاه کردن به منظره های اطرافش لذت می برد قصد داشت فقط قدم بزند و مثل رهگدزی عبور کند اما

نه مثل همیشه عماد طوری به این طرف و آن طرف نگاه می کرد که انگار اولین باری ست که از آنجا رد

می شود. با خودش می گفت: من بارها از اینجا عبور کردم اما زیبایی و سکوتش را هیچوقت درک نکردم.

شاید حرفای پیرمرد درست بود شاید حسرت های زندگی این گونه است.

عماد همینطور که قدم میزد به درختی رسید که خوش عطر و پربار بود نزدیک و نزدیک شد.

هنوز هم خش خش خش برگ ها به زیر پایش و بوی عطر باران خورده میداد. به درخت رسید عطر خوش درخت پرتقال همه ی آن مسیر را عطر آگین کرده بود. عماد دست دراز کرد تا پرتقالی بچیند و حس خوب آن لحظه را حس کند.

بعد از چندین بار سعی و تلاش موفق شد و پرتقال را در دست گرفت بعد از حرف های پیرمرد فرتوت انگار عماد دیگری شکل گرفت که به تنهایی راه کلبه را گرفته بود و خیلی دور شده بود.

و عماد زیر سایه ی درخت پرتقال و عطر خوش پرتقالی که در دست داشت دیدنی بود. عماد چند پرتقال

چید و قصد داشت به کلبه چوبی پیرمرد باز گردد. در راه بازگشت یکی از پرتقال ها را تکه تکه کرد و

خوب نگاه کرد اما دوست داشت وقتی رسید در خوردن و چیزهایی که به دست آورده با پیرمرد شریک باشد.

عماد تمام آن مسیری که رفته بود را با ذوق و تلاش بازگشت با همان شور و اشتیاقی که در چشمانش بود.

عماد بالاخره به کلبه چوبی پیرمرد رسید. پیرمرد را صدا زد و خواست با او حرف بزند پیرمرد در لابه لای

بوته بین باغچه و درختها بود که صدای عماد را شنید. عماد فوراً خودش را رساند و دست پیرمرد را

گرفت دست هایی سرد و زبری که در مقابل دست های ظریف و جوان عماد حسابی ناچیز بود.

عماد از زیبایی و مجذوب بودن خویش از محیط اطراف و اتفاقات میان راه برای پیرمرد گفت انقدر با

اشتیاق و لذت بخش که پیرمرد فرتوت خوشحال شد. عماد گفت: راستی، داشت یادم میرفت این پرتقال

ها رو من از درخت کنه سالی چیدم که عطر خوش و هوای تازه اش نگذاشت به آنها توجه نکنم.

پیرمرد گفت: پرتقال خونی!

عماد گفت: نمی دونم خونی یا چی ولی در میان راه یکی از آنها را تکه تکه کردم.

پیرمرد فرتوت نگاهی به عماد کرد و خوشحال شد. پیرمرد گفت: درست و حسابی معنی حرفای منو پیدا

کردی و فهمیدی

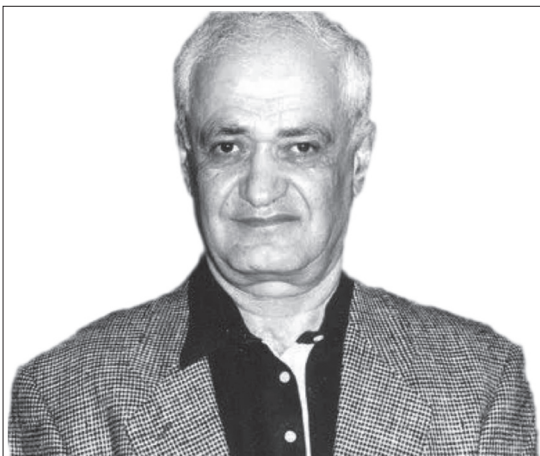
اما باز هم می گم نگذار حسرتی در دلت باقی بماند پسر! خوشحالی و ناراحتی اندک زمانی دارد و بالاخره به

پایان می رسد.

درست مثل خوشحال تو برای پرتقال خونی ...

به بهانه درگذشت حسن کامشاد (۱۳۰۴-۱۴۰۴) مترجم

خدمت مترجم خوبی چون حسن کامشاد به زبان فارسی



خرداد ۱۴۰۴ در ۱۰۰ سالگی در لندن چشم از جهان فرو بست. او که متولد ۴ تیر ۱۳۰۴ در اصفهان بود، زندگی پرفرازونشیبی میان عرصه های نفت، دانشگاه و ادبیات را پشت سر گذاشت. «پایه گذاران نثر جدید فارسی» از تألیفات و «تاریخ چیست؟» اثر ای. اچ. کار، «دنیای سوفی» اثر یوستین گرد، «قبله عالم» اثر عباس امانت، «درک یک پایان» اثر جولیان بارنز، «استالین مخوف» اثر دونالد ریفلد، «عیسی» اثر آیدا مگنسن؛ از مهم ترین ترجمه های اوست.

اگر ما ترجمه های استاد حسن کامشاد را با ترجمه های مترجمانی مثل استاد ادیب سلطانی یا استاد کزازی مقایسه کنیم ممکن است عده ای که تعصب ویژه در فارسی گرایی و سره نویسی دارند بگویند خدمت کسانی چون ادیب سلطانی و کزازی به زبان فارسی بیشتر از استاد کامشاد است؛ چون این دو مترجم، کلی معادل جدید فارسی ساخته اند. ممکن است در معادل سازی تعداد واژه هایی که این مترجمان ساخته اند، بیشتر باشد اما در بین این سه مترجم چه کسی روح زبان فارسی را به جهان معاصر نزدیک تر کرده است؟ چه کسی انعطاف و قدرت زبان فارسی را در جذب جهان های بیگانه بالا برده است؟ چه کسی بر دوستی و وفاق زبان ها و جهان های بیگانه کوشیده است؟ در پشت ترجمه های استاد کامشاد هیچ ایدئولوژی ای پنهان نیست جز این که مترجم سعی کرده است تا اندیشه ی دیگری را به گونه ای به زبان فارسی بازگرداند تا هم زبان مقصد، فره شود و هم جهان مبدأ، فهم گردد. هیچ خواننده ای نیست که با خواندن جملات متنه ای آفریده استاد کامشاد دچار تعصب شود و به جای اینکه به روح زبان توجه کند، عصیت نژادی او درگیر کلماتی گردد که عصر آنها سر رسیده است. استاد کزازی متفکر بزرگی است اما متأسفانه خوانندگان آثارش به جای اینکه به نحوه ی استدلال و جهان اندیشه اش دقت کنند تحت تأثیر سبک او قرار می گیرند و چه بسا اصلاً محتوای سخنش را درک نکنند و دلخوش به کلمات باشند که می تواند نوستالژی آنها را تحریک کند چنان که آنان را به دام نژادگرایی گرفتار سازد. حسن کامشاد، مترجم و پژوهشگر برجسته ادبیات فارسی، دوم



سینا جهانپنده، رشت

ترجمه فقط انتقال دانش یا فرهنگ و ادبیات از زبان مبدا به زبان مقصد نیست. کاری که ترجمه خوب می کند فعال کردن سلول های خاموش زبان مقصد است. در ترجمه ی عالی، سوژگی مترجم با سوژگی خود زبان ترکیب می شود تا هم زبانیت زبان مقصد انعطاف بیشتری پیدا کند و هم استعداد آن در جذب جهان های غریب بالاتر رود. از این نظر مترجمانی چون استاد حسن کامشاد مثل نویسندگان خلاق درون زبان فارسی بهترین خدمت گزاران زبان فارسی هستند.

داستان باغ وحش

THE ZOO STORY by Edward Albee

نویسنده: ادوارد آلبری

مترجم: داریوش مودبیان

طراح و کارگردان: جواد پیشگر

بازیگران: حسن رستمی، رهاشکری

هلیا ملک جعفریان، فاطمه مزرعی

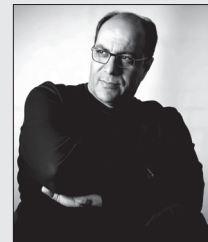
از ۱۵ اردیبهشت الی ۲۷ خرداد ۱۴۰۴

ساعت ۱۹:۰۰ / سالن نگاه



کارگردان داستان، بازیگر و مخاطب را در ذهن خودش چیدمان کرد، نخستین چیزی که بر اندیشه و دلش عبور می‌کند، اثرگذاری بر روح تماشاگر است. یک اثر می‌تواند تراز اول باشد اما اگر قادر به برقراری ارتباط عاطفی یا عقلانی با تماشاگر نباشد، به درد چه می‌خورد؟ در واقع باید از خود پرسید نمایش برای چه کسی اجرا می‌شود؟ در مواجهه با نمایش داستان باغ وحش به یاد دو بیت از مولوی - در مثنوی معنوی - افتادم که فرموده: ای برادر قصه چون پیمانه ای ست / معنی اندر وی به سان دانه ای ست / دانه ی معنی بگیرد مرد عقل / ننگرد پیمانه را گر گشت نقل کارگردان برای پنهان کردن معنی در لایه هایی دیگر، شخصیت هایی ساختگی و. وقایعی ساختگی تر را طراحی می کند. او در جدال با کلیشه، پیرمردی که یک کلیشه دایمی را در زندگی پذیرفته، با جوانی که تصاویر و عقیده های مبتنی بر اندیشه ی پانخورده و نخ نما شده را دور می ریزد، روبرو می کند. مخاطب در این نمایش به دیدار جهان بینی دو نسل، دو دیدگاه، دو انتظار و حقیقتی که خود را در لایه ای آن جهان بینی ها پنهان کرده می نشیند. عبور از مرزهای سنت و پناه آوردن به اختیار در حوزه سلیقه های شخصی، به نوعی موجه جلوه دادن آزادی ست. شاید در وهله نخست، بیندیشیم که این نمایش یک دوئل گفتاری و رفتاری ساده - به صورت دیالوگ - مابین دو نسل است، اما در ادامه داستان و اجرا با مسائل عمیق انسانی چون زندگی، مرگ و معنا رویه رو می شویم. به راحتی می توان دریافت که ادوارد آلبی، داریوش مودبیان و جواد پیشگر سعی بسیاری برای نزدیک کردن سلیقه ی فرهنگی اجتماعی نویسنده، کارگردان و مخاطب کرده اند. جابه جایی های سریع منطق و سنت، عبور انسان را از لایه های درونی خود و سرگردانی در اتمسفر بیرونی و پیرامونی نشان می دهد. تصمیم و اجرا برای حضور در سکوت بازیگر سوم، ریسکی مبتنی بر تجربه ی فراوان کارگردان بود. بازیگری با جنس مخالف، جهت مخالف درگیری گفتگو را به خوبی - و بسیار حرفه ای و وزین - پُر کرده بود. مخاطب خودش را در جای او می دید که به تماشا نشست اما هیچ اختیار و قدرتی برای تغییر سرنوشت خود ندارد. او گویا باید همیشه شاهد برخوردها و تضارب آرای باشد که به خودش مربوط نیست ولی می تواند خط زندگی اش را عوض کند. آدمی که محکوم به سکوت، پذیرش و ادامه ست. او حتی می بیند که دیگران می توانند آگاهانه به زندگی خود پایان بدهند ولی او نه جسارت اینکار را دارد و نه اجازه آن را. کنش و واکنش های بین متنی با اجرای حرفه ای بازیگران این اثر، مخاطب را به چالش هایی متعدد دعوت میکرد. بازیگران این نمایش در واقع ملل هایی از زندگی اطراف ما بودند نه به ظاهر مجری نقش های متن. قاب ها و اپیزودهای این نمایش، راهبری برای تماشا بودند اما بازی هنرپیشه ها، ذهن و چشم ما را به صورت عملی به بیراهه می برد. مخاطب در قاب های متعدد

یادداشتی برای نمایش داستان باغ وحش

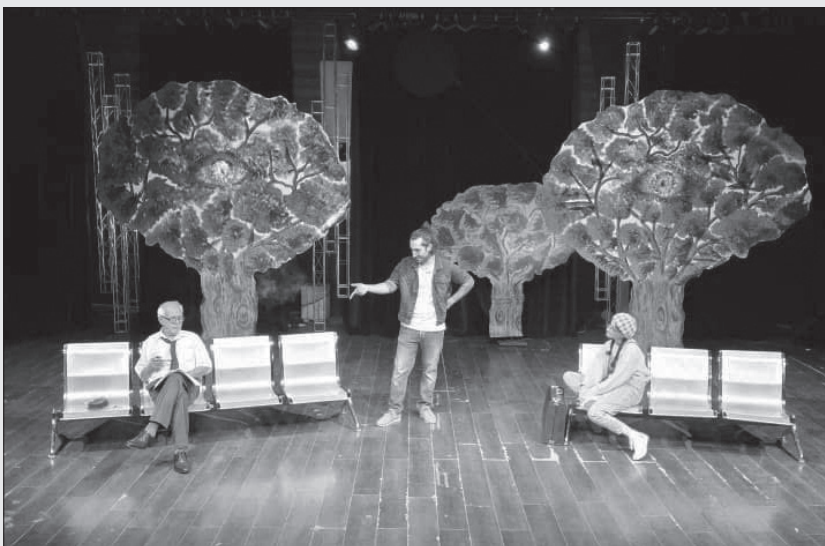


حسین ضمیری

هنر حرفه ای شبیه بقیه حرفه ها نیست. هنر نحوه اجرای درست حرفه است و همچنین چگونگی انجام دادن هرگونه رویداد و فعالیت انسانی ست. هنر انجام دادن و ورزیدن است. وقتی یک هنرمند، هنر را برای اجرای درست یک رخنمون به کار می گیرد و آن را ورز می دهد، می تواند به عواطف انسانی پیرامون خود نزدیک شود. کارگردان یک نمایش، هیچ وقت یک خالق و آفرینشگر نیست. او تخصصش در زیانیدن به موقع بازیگرانش است. او با شناخت تجربی و علمی دقیق محیط به هنرپیشه ای که نمی داند چه چیزهایی در جسم و روح خود دارد کمک می کند تا راحت تر فارغ شود. در سویی دیگر بازیگر، متن و داستان وجود دارد. در واقع هرچه داستان معمولی تر باشد، به کارگردان زمان بیشتری برای آفرینش نسبی می دهد. یک موضوع معمولی، چهارچوبی به ظاهر ساده است که امکان خلاقیت را برای هنرمند دوچندان می کند. در واقع هنر، تجسم مادی یک رویای درونی است که عموماً از ناخودآگاه هنرمند سرچشمه می گیرد. وقتی که یک

رافشا می کند و نادرست سعی می کند که درست را باور نکنیم. درگیری جری و پیترو نقش آفرینی دختر - در سکوت - را هم می بینیم، هم باور می کنیم و هم باور نمی کنیم، چون این فقط یک نمایش است. این تحمیل کردن حس تعلیق برای قدم زدن در وادی دانایی و نادانی مدام، مخاطب را با خودش بارها و بارها روبرو می کند. جامعه شناسی حرفه ای در سایه ی روانشناختی موجودی به نام انسان، انسانی که نمی داند سنت را به چه میزان از مدرنیته لازم دارد و یا بالعکس. انسان امروزی که گویا هیچگاه از این سردرگمی رها نمی شود مگر با دست یافتن آگاهانه به معنای تکرار ناپذیری به نام مرگ. نمایش داستان باغ وحش، اجرایی بود که مخاطب را با پرسش هایی بسیار مواجه می کرد. و آیا مگر هنر رسالت و وظیفه ای غیر از زایمانی به نام پرسمان و رسیدن به شهود دارد؟ از آلبی بزرگ، مودبیان، متعهد به متن، پیشگر گرانشنگ، استاد حسن رستمی، رهاشکری دوست داشتنی، هلیا ملک جعفریان، فاطمه مزرعی و تمامی عوامل این نمایش که بار دیگر مخاطب را دچار نمایش کردند صمیمانه سپاسگزارم. این قدردانی ها رسالت جواد پیشگر را برای اجرای حرفه ای تر، دلنشین تر و سنگین و سنگین تر خواهد کرد. لبریز انتظار اجرای تان خواهیم ماند.

فعال اجتماعی





موتورسیکلت ها در پیاده روها تردد می کنند، سوال عمیق تر و اساسی تری است و پاسخ قانع کننده تری می طلبد. در تامل و تفکر در این زمینه، روزی ناگهان حکمتی را به یاد آوردم که در یکی از درس های خود خوانده بودم، بدین مضمون که «اندیشیدن و برنامه ریزی بدون عمل کردن، بیهوده است و عمل کردن بدون فکر و برنامه، نابودکننده و فاجعه آمیز است». به برکت این حکمت به این نتیجه رسیدم که عمل کردن بدون فکر و برنامه، همان چیزی بوده که کشور ما را به رغم امکانات بالقوه ای که از آن برخوردار است، بدین ذلت و استیصال کشانده است. نیاندیشیدن به عواقب رفتار و کردارمان در عرصه های مختلف قابل مشاهده است. در اوایل پیروزی انقلاب، بدون تفکر و تعمق در انتخاب مسئولان و مدیران، به ظواهر اسلامی توجه کردیم و در آن شرایط که دوست و دشمن شناخته شده نبود، برخی از افراد مزدور و فرصت طلب، برای کسب پست و مقام و قدرت، خود را متظاهر به ظواهر اسلامی کردند و با شرکت در همه مراسم مذهبی و حکومتی، خود را مسلمان پرهیزکار جلوه دادند و پس از تصاحب پست و مقام به «آن کار دیگر»، یعنی فساد و غارت اموال عمومی پرداختند. به مصداق آن مثل معروف که «یک بز گر، گله را گر می کند»، فساد به تعداد بیشتری از مدیران و مسئولان سرایت کرد و با به مصداق آن مثل دیگر که «پیش نماز اگر خطائی کند، پس نمازان خطاهای بزرگتر می کنند»، رشوه خواری، اختلاس، زد و بند و انواع خرافکاری های دیگر از مسئولان فاسد به عموم سرایت کرد و افسار گسیخت. «هر کس به فکر خویش بودن»، به اصلی کم و بیش فراگیر تبدیل شد. تاملات من درباره اینکه گره کار کجا است و از کجا باید آغاز کرد، من را به ابداع واژه ای رهنمون شد که می تواند جمود فکری را بگشاید و سدی باشد در برابر عمل کردن بدون فکر و برنامه. این واژه را «آپتیمایزی» نامیده ام که تلفیقی است از واژه «آپتیمم» (در زبان لاتین به معنای بهینه) همراه با «ایای نسبت» فارسی. آپتیمایزی در تعریف من به معنای اندیشیدن، برنامه ریزی کردن و سپس عمل کردن بر مبنای آن اندیشه و برنامه به بهترین وجه است. به بیان دیگر می توان آپتیمایزی را «سنجیده» عمل کردن نامید. به اعتقاد من شناخت و عمل براساس تعبیر گسترده آپتیمایزی، رمز موفقیت و پیشرفت هر فرد و هر جامعه است. جامعه ای که در آن آپتیمایزی راهنمای عملکرد افراد است، جامعه ای است رو به پیشرفت و شکوفائی. آپتیمایزی را می توان تفکری دانست که به برکت آن می توان با کمترین «هزارد» بیشترین بازده را به دست آورد. (این مسئله در مقاله ای که قبلاً نوشته ام و در روزنامه «گلشن مهر» در تاریخ ۱۴ بهمن ۱۴۰۳ چاپ شده، تشریح شده است). به منظور درک بهتر و پیامدهای مثبت کاربرد آپتیمایزی، به ذکر یک نکته و نیز چند ماجرای تجربی می پردازم. نکته مورد نظر همان حکمت آشنائی است که به موجب آن برای کمک به درماندگان و فروستان می توان به آنها چند ماهی داد تا گرسنگی شان برطرف گردد، که البته کار خوبی است. کار بهتر و اساسی تر اما، این است که به آنها ماهی گیری یاد بدهیم. آپتیمایزی روشی برای کسب درآمد و ثروت همراه با پیشرفت و موفقیت است. فردی را در نظر بگیرید که می خواهد به سر کار خود برود، ضمن اینکه باید بسته ای را به خانه یک دوست برساند و چند قلم کالا هم برای منزل بخرد و به خانه بازگردد. آپتیمایزی این است که این فرد با درنظر گرفتن مسیر حرکت، زمان لازم برای هر یک



آپتیمایزی واژه معجزه آسا



اسفندیار قبادی

براساس آمار دولتی در کشور ما هر سال بالغ بر ۲۰ هزار نفر در تصادفات رانندگی کشته می شوند و چند برابر این رقم، مجروح و مصدوم می شوند. بخشی از این آمار مربوط به افرادی است که در پیاده روها بر اثر تصادف با موتورسیکلت به قتل رسیده یا مصدوم شده اند. این تنها یک نمونه از گسیختگی فرهنگی در جامعه ما است. رشوه خواری، اختلاس، کلاهبرداری و انواع جرایمی از این دست، نمونه های دیگری از این گسیختگی فرهنگی هستند. در حوزه آب، برق و گاز که از عناصر اولیه لازم برای تولید و شکوفائی اقتصاد هستند، کشور با کمبود و بحران مواجه است. برای کشوری که به عنوان یک ابر قدرت انرژی در جهان شناخته می شود این وضعیت سوال برانگیز است. سوال مهم تر این است که چرا کشور ما با ثروت های خدادادی کم نظیر و فرهنگ چند هزار ساله، با چنین مشکلاتی مواجه است و چگونه می توان آن ها را برطرف کرد یا تخفیف داد؟ سال ها است که به این مسایل فکر کرده ام و به این نتیجه رسیده ام که جز با افزایش آگاهی های مردم، هیچ راه حل دیگری برای رفع این مشکلات پیچیده و درهم تنیده وجود ندارد. در ظاهر، ناترازی برق و گاز و مسایلی از این دست، مشکلاتی فنی است که در نتیجه بی کفایتی مسئولان امر به وجود آمده است. بی تردید بی کفایتی مسئولان و مجریان، علت بلافاصل این قبیل مشکلات است. اما اینکه چرا بی کفایت ها عنان امور را به دست گرفته اند، یا اینکه چرا هر کس فقط منافع خود را مدنظر دارد و مثلاً

رود و غروب پول سیب های فروش رفته را از درون صندوقچه برمی دارد. این بدان معنی است که همه (یا تقریباً همه) خریداران پول سیب های خریداری کرده را می پردازند و کسی هم از صندوقچه پولی برنمی دارد (چرا که در غیر این صورت فروش از این طریق ناممکن می شد). بی تردید این وضعیت با رفاه مادی و سرمایه اجتماعی نروژی ها مرتبط است، اما در عین حال نشان دهنده آپتیمایزی فرهنگی رایج در این کشور و منافعی که از این بابت نصیب آنها می شود هم هست. آپتیمایزی اقیانوس عظیمی است انباشته از ارزش های والای انسانی، نظیر درستکاری، رعایت حال دیگران، وقت شناسی و حکمت های متعالی که کند و کاو در آن، ژرفای آن را نمایان می سازد و دانشمندان و جامعه شناسان بسیاری را می طلبد که در بسط و تکمیل این فلسفه فکری که می تواند به یک معجزه فرهنگی منجر گردد، همت گمارند. کسانی که با مفهوم آپتیمایزی و جنبه های متنوع آن آشنا باشند درمی یابند که دغل کاری، هر که به فکر خویش بودن و تخلف از قوانین و مقررات، در نهایت به زیان شخص، خانواده و جامعه خود آنها است و به همین دلیل از «میان بر» زدن های خودخواهانه و کوتاه بینانه اجتناب می کنند. افرادی از این دست با موتورسیکلت در پیاده روها تردد نمی کنند، در هنگام رانندگی کمربند ایمنی را می بندند و با سرعت مجاز و رعایت دقیق قوانین رانندگی حرکت می کنند. روشن است که در این شرایط تصادفات رانندگی به شدت کاهش می یابد و هزاران انسان بی گناه از مرگ و معلولیت نجات می یابند. به گواهی کسانی که با آپتیمایزی و مفاهیم گسترده آن آشنا شده اند، درنظر داشتن این واژه جادویی، مغز را به تحرک وامی دارد و اندیشه کردن به عواقب کار را به راهنمای هر عمل تبدیل می کند. در پایان از همه رسانه های جمعی و به ویژه مسئولان محترم صدا و سیما استمداد می طلبم که در تفهیم و تبلیغ این واژه و در این حرکت سودمند اجتماعی مددکار ملت ایران باشند. اصل این حکمت به زبان انگلیسی چنین بود: **Planning without action is futile. Action without planning is fatal** واژه آپتیمایزی در هیچ زبانی وجود ندارد. در زبان انگلیسی، واژه آپتیمم به معنای بهینه و optimization به معنای بهینه سازی است، اما optimizer معنایی ندارد. به زبان فارسی، آپتیمایزی را می توان عمل بر مبنای بهینه سازی تلقی کرد.

از این کارها، اولویت هر کدام از آنها و زمان سنجی، به ترتیبی این کارها را انجام دهد که در صرف وقت و هزینه نهایت صرفه جوئی انجام پذیرد. این یک آپتیمایزی ساده است و اغلب مردم (هرچند نه همه) معمولاً آن را انجام می دهند. اما اینکه با سرمایه ای که در اختیار داریم، چه مقدار، در چه زمینه ای و در چه زمانی سرمایه گذاری کنیم که با کمترین نهاده بیشترین بازده را به دست آوریم، یک آپتیمایزی پیچیده است که اغلب مردم در تحقق آن با مشکل مواجهند. برای درک نتایج مثبت آپتیمایزی به شرح ماجرائی می پردازم که خود تجربه کرده ام. قبل از شرح این ماجرا لازم می دانم تاکید کنم که بسیاری از افراد در جوامع پیشرفته با سرمایه اجتماعی بالا، بی آنکه با واژه و مفهوم آپتیمایزی آشنائی داشته باشند، به برکت دانش و آگاهی اجتماعی، آپتیمایزی را در عمل به کار می برند و از این طریق شرایط زندگی خود و جامعه ای را که در آن زندگی می کنند، بهبود می بخشند. سال ها قبل، هنگام زندگی و تحصیل در شهر «دمون» ایالت آیوا در امریکا، تعجب می کردم که در یک چهار راه بسیار خلوت، همه رانندگان در مقابل یک تابلو «ایست» ساده، ماشین خود را کاملاً متوقف می کردند و سپس به راه می افتادند. در اوایل اقامت در آن شهر تصور می کردم که این رانندگان ابلهاند، زیرا در شرایطی در برابر تابلو ایست توقف کامل می کردند که تا چشم کار می کرد، وسیله نقلیه ای در دیدرس نبود. اما طی دو سال تحصیلی دیگر همین صحنه را بارها به چشم دیدم. در حقیقت در مدت اقامت در آنجا این را هم دیدم که در ترافیک سنگین صبح ها که اغلب ماشین ها در چهار لاین «رفت» به سمت دانشگاه، به صورت لاک پشت وار در حرکت بودند و گاه مدت ها پشت چراغ قرمز متوقف می شدند، حتی یک بار هم ندیدم که کسی با عبور از خط سفید ممتد، به لاین های بازگشت که کاملاً خالی بودند برود و خود را به چراغ قرمز برساند و در جلوی صف قرار گیرد. پس از دو سال اقامت در آن شهر نسبتاً بزرگ که طی آن حتی یک تصادف جدی هم به چشم ندیدم، به حکمت رفتار مردم آن شهر پی بردم. مثال دیگر به کشور بسیار پیشرفته نروژ مربوط می شود که در آنجا یک باغدار کوچک، محصول سیب باغ خود را در بسته های پلاستیکی قابل رویت، با نصب برچسبی که وزن و قیمت بسته ها را نشان می دهد، در کنار صندوقچه کوچک و بدون قفلی بر روی یک میز در جلوی باغ خود قرار می دهد و به دنبال کارهای دیگر خود می